



مخبرانی شناخت ارکان خدا

حاج حسین خوش لجه

شناخت ارکان خدا

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

«أعوذ بالله من الشيطان اللعين الرجيم»

«العبد المؤيد رسول المكرم أبو القاسم محمد»

السلام عليك يا أبا عبد الله السلام عليكم ورحمة الله

و بركاته

رفقای عزیز! روایت مبنا دارد، قرآن مبنا دارد، حدیث مبنا دارد. یک وقت شما می خواهی که یک آیه قرآن بخوانی یا یک روایت و حدیث بگویی، آن آیه قرآن که خواندی، خب می خوانی [و] بالآخره یک پولی می خواهی بگیری یا

یک روایت و حدیث می‌روی درست می‌کنی، می‌خواهی [روی] منبر بخوانی [و] پول بگیری؛ یعنی تمام مقصدت پول است. قشنگ روایت و حدیث را نقل می‌کنی، ما نمی‌گوییم خدای ناخواسته دروغ نقل می‌کنی، شاید صحیح هم نقل می‌کنی؛ اما مقصدت پول گرفتن است. خدمت شما عرض می‌شود: آن شخصی که پول به تو می‌دهد، [با آن] مقصدت را می‌گیری، دیگر خدا مبنا به تو نمی‌دهد. چرا؟! شما که توی مبنا نیستی.

یک وقت داری روایت و حدیث را می‌خوانی، تو [ی] مبنا هم هستی. خدایا! یک برقی بزند! یا امام‌زمان! یک القایی بکن! یا زهراجان! من واقع می‌خواهم حقیقت ولایت شما را افشا کنم، هیچ غرضی [و] مرضی [هم]

ندارم، [آن وقت] آن القایش را به تو می دهد؛ یعنی معنی حدیث و روایت را به تو می دهد. اصل هم، معنی حدیث و روایت است. اگر یک شخصی آمد و یک روایتی نقل کرد، روایت را نقل کرده است؛ یا یک آیه قرآن خواند، آیه قرآن را نقل کرده [است].

رفقای عزیز! فدایتان شوم، قرآن می خوانید، حدیث می خوانید، بخوانید؛ اما هر کاری می کنید، نظرتان خدا باشد، نظرتان ائمه طاهرین (علیهم السلام) باشد؛ آن وقت وقتی که این جور می شد، آن ها به شما القا می دهند. آن ها به شما از «[العلم] نورٌ یقذفه الله [فی قلب] من یشاء» می دهند. آن ها به شما علم حکمت می دهند. باباجان من! عزیزجان من! فدایتان بشوم،

گوش بدهید! فهمیدید؟ خدا به تو پاداش می دهد،
آقایی که داری یک روایت و حدیث نقل می کنی! اگر
تمام ابعاد این باشد [که] این روایت را بگویی، این
حدیث را بگویی [که] مردم را از ضلالت نجات بدهی؛
خدا از آن خوشش می آید، آقا امام زمان (عجل الله فرجه)
از آن خوشش می آید؛ اما تو اصلاً توی این [مطلب]
نیستی. در فکر هستی [که] قشنگ حرف بزنی، از آن
همکارت قشنگ تر حرف بزنی؛ [تا] تو را دعوت کند.
حالا این قدر دعوت کردند و یک گوسفند هم جلویت
کشتند و تشویقت هم کردند، آیا این را قرآن تأیید
می کند؟! نه والله!

وقتی که ابن ملجم خدا لعنتش کند! امیرالمؤمنین علی

«علیه السلام» [را] شهیدش کرد، جبرئیل امین در وسط زمین و آسمان ندا داد: امیرالمؤمنین علی «علیه السلام»، وصی رسول الله (صلی الله علیه وآله) شهید شد. باباجان من! عزیزجان من! دیگر چه می گوید؟! جبرئیل امین دارد می گوید: وصی رسول الله (صلی الله علیه وآله)؛ [آن وقت] تو می روی یکی دیگر را وصی قرار می دهی؟! حالا من حرفم سر این است: فرمایش دوّم حضرت جبرئیل این بود که گفت: ارکان خدا شکست! رفقای عزیز! فدایتان بشوم، بیایید ارکان خدا را بشناسید! ما علی (علیه السلام) می گوییم؛ اما ارکان خدا را نمی شناسیم. جبرئیل درباره هیچ کسی تاحتی پیغمبر (صلی الله علیه وآله) [این را] نگفته [است].

امروز یکی از دوست [های] عزیز من [این جا] تشریف داشت، گفتم: واللّه! من شرمنده‌ام این حرف را بزنم که بگویم: درباره پیغمبر (صلی الله علیه وآله)، وقتی به او زهر دادند [و] شهید شد، جبرئیل نگفت ارکان خدا شکست، ارکان خدا علی (علیه السلام) [است]، ارکان خدا امام زمان (عجل الله فرجه) است، ارکان خدا دوازده امام، چهارده معصوم (علیهم السلام) است. باباجان! نگویند که حالا می‌گوید پیغمبر (صلی الله علیه وآله) ارکان نبود؛ چرا، او هم ارکان است، خدا می‌خواهد معرفتی ولایت را بکند. پیغمبر (صلی الله علیه وآله) هم دلش می‌خواهد [که] جبرئیل همان را بگوید.

به مناسبتی که این هفته تولّد آقا علی بن موسی الرضا

(علیهما السلام) بوده، من چند کلام صحبت کنم. ببین چه طور علی بن موسی الرضا (علیهما السلام) ارکان را احترام می کند؟ در صورتی که والله! خودش ارکان دین است؛ اما ارکان را احترام می کند. (من یک صحبتی کنم [که] مورد ایراد نشوم. این قدر دلم می خواهد شما به من ایراد کنید! آقا، شخصی آمده پیش آقا امام حسن (علیه السلام) مثلاً صد تومان به او داده، مثل حالا داریم می گوئیم؛ اما آقا امام حسین (علیه السلام) پنجاه تومان به او داد. گفت: حسین جان! آن داداشت صد تومان داده، گفت: من نباید پیشی از او بگیرم. ببین، من وقتی می گویم که ارکان خدا علی (علیه السلام) است، خود پیغمبر (صلی الله علیه وآله) دلش می خواهد علی

(علیه السلام) ارکان باشد. نه این که یک فضولی بگوید که ایشان این پیغمبر (صلی الله علیه وآله) را کوچک تر می گوید، [یعنی] حساب می کند، من غلط می کنم.)

حالا ببین علی بن موسی الرضا (علیهما السلام) چه جور ارکان را اطاعت می کند؟ حالا در نیشابور آمده، خلاصه تمام میلیونرها، میلیاردرها یا کمتر [و] زیادتر، با تشریفات جلوی حضرت آمدند، همه می گویند: خانه ما بیا! حضرت فرمود: هر کجا شترم برود، می روم. اشاره کرد به شتر کجا برو؟ توی خانه یک بچه یتیم رفت، [فرمود:] یا اُمّاه! اجازه می دهی [به خانها]ت بیاییم؟! (بابا! ببین علی بن موسی الرضا (علیهما السلام) چه کار دارد می کند؟ آن آدمی که تمام این اهل نیشابور به این [زن] خلاصه

توهین کردند، این بنده خدا را به هیچ عنوانی لا نگرفتند [تحویل نگرفتند]، آقا علی بن موسی الرضا (علیهما السلام) [به خانه اش] می رود [و] دل آن را خوش می کند. کجا ارکان خدا را ما حفظ کردیم؟! والله! اگر یک قوم و خویش داشته باشیم [که] از اولیای خدا باشد، در عقد دختر و پسر دعوتش نمی کنی. این ها خودشان ارکانند؛ [اما] دارد ارکان خدا را به ما دستور می دهد، از آن طرف هم به این مردم نادان دارد می گوید که به هر کسی امام نگویند! به هر کسی خلیفه نگویند! خلیفه خدا، تمام امکانات عالم در قبضه قدرتش است، رشد درخت در قبضه قدرتش است، میوه ها باید با اجازه او بیاید، والله! برگ های درخت باید با اجازه امام زمان

(عجل الله فرجه) بریزد، برگ های درخت با اجازه امام زمان (عجل الله فرجه) بیاید رشد کند.) حالا [امام] سیبی می خورد و تنده اش [هسته اش] را آن جا [در باغچه] خاک می کند، فوراً میوه می دهد. هر کسی از این میوه بخورد، شفا می گیرد؛ در صورتی که من شنیدم برگ این درخت را حیوان می خورد، هر حیوانی که [می خورد] و [یک دردی داشت، خوب می شد!]

باباجان من! ما باید امامان را بهتر بشناسیم! حالا یک کسی را شفا داده، ببین چه [کار] می کند؟ درختی که امام رضا (علیه السلام) [آن را] نشانده، شفا می دهد، ما کجاییم؟! چرا معرفت به امامان نداریم؟! درختی که نشانده، دارد شفا می دهد، دست حضرت به آن خورده

[است].

حالا می خواهد، به روی طوس تشریف ببرند، تمام [دور حضرت] ریختند [و] می گویند که کلامی بگو که جدّت پیغمبر (صلی الله علیه وآله) گفته، می گوید: «لا إله إلا الله حصنی [فمن] دخل حصنی [أمن] من عذابی بشرطها و شروطها و [أنا من شروطها] شرط «لا إله إلا الله» من هستم، شرط «لا إله إلا الله» ماییم. خب حالا یک فضولی بگوید: «لا إله إلا الله» که بالاتر است! نه بابا! «لا إله إلا الله» مقصد خدا علی (علیه السلام) است، مقصد خدا زهراست، مقصد خدا علی بن موسی الرضاست.

حالا شما «لا إله إلا الله» گفتی، وارد قلعه شدی؛ والله!

کارساز نیست. خدا قبولت نمی‌کند، امام‌رضا (علیه‌السلام) قبولت کرده [و] در قلعه ولایت آمدی. کجاییم ما؟! چرا اندیشه نداریم؟! حالا «لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ» گفتی، امام‌رضا (علیه‌السلام) قبولت کرد [و] تو [را] در قلعه ولایت آورد، کارساز نیست! کارساز چیست؟! کارساز این است که علی بن موسی الرضا (علیهما‌السلام) را به امام هشتم (علیه‌السلام) قبول داشته باشی و او را واجب‌الإطاعة بدانی.

حالا وقتی که قبول کردی، حالا خدا یک پاداش به تو می‌دهد. پاداشش چیست؟ می‌گویند: به عزت و جلال خودم قسم! اگر علی (علیه‌السلام) را قبول نداشته باشی [و] عبادت ثقلین [هم] کنی، می‌سوزانمت؛ پس بدان

[که] «لا إله إلا الله» تو را کفایت نمی‌کند. اهل تسنن «لا إله إلا الله» می‌گویند؛ [اما] آن‌ها امام ندارند، آن کفایت نمی‌کند؛ اهل آتش هستند. خدا می‌گوید؛ می‌گوید: هر کسی که مقصد من را؛ [یعنی] علی (علیه السلام) را قبول نداشته باشد، من به رُو در جهنم می‌اندازمش.

(من نمی‌خواهم یک حرفی بزنم که شماها یک اندازه‌ای خدای نخواسته ناراحت شوید؛ اما چه کار کنم باید کم‌تان نگذارم. روایت داریم، می‌گوید: اگر آن گوینده بداند چیزی که برای این‌ها [مستمعین] خوب هست، [به جایش] چیز دیگر بگوید، لعنة الله [است]، من هم جزء لعنة الله می‌شوم؛ اگر نه والله! نمی‌خواهم الآن این روایت را بگویم.) ما علی بن موسی الرضا شناختن مان

عین [مانند] هارون می ماند، عین مأمون می ماند؛ ببین چه قدر حضرت را احترام کرده! آمده پابرهنه شده [و] در تشییع حضرت، یابن عمّ، یابن عمّ می کند، تحت الحنک انداخته [و] گریه می کند، یک خلیفه به اصطلاح در ظاهر یک خلیفه اسلام، یک امپراطور اسلام؛ یک هفته سر قبر علی بن موسی الرضا (علیهما السلام) نشست. تا [این که] گفتند مملکت دارد زمامش به هم می خورد، کاغذهایی می آید، نامه هایی می آید، این جور، این جور، یک جوری او را بردند؛ اما امام را می گُشد، من چه کار می کنم؟! واللّه! من مقصد امام را می کشم، من امام گُش نیستم؛ [اما] مقصد امام را می کشم. ما کجاییم؟!

این دسته جات و این علی بن موسی الرضا (علیهما السلام)

و این هیئت‌ها و این بساط‌ها، همه را درست کردیم، آیا امام‌شناس هستیم یا نه؟! ما باید امام‌شناس باشیم، ما باید معرفت در حقّ علی بن موسی الرضا (علیهما السلام) داشته باشیم، ما باید معرفت در حقّ امام‌زمان خود داشته باشیم، نه این جور! من مثال واسه [برای] شما زدم؛ ببین [مأمون] چه کار دارد می‌کند؟! خیلی از ما مقدّس‌تری دارد می‌کند، تو [ی] سرش می‌زند، سینه می‌زند، پابرنه شده [و] یک هفته هم [کنار قبر امام] می‌خوابد، آیا نتیجه برایش دارد؟! این [مأمون] منافق است. این [مأمون] علی بن موسی الرضا (علیهما السلام) را نشناخته [و] دارد چه کار می‌کند؟! منافق بازی می‌کند، همین جور که منافق بازی کرد [و] حضرت را از مدینه

خواست. امام این است، حالا که دارد او را می خواهد [ببرد، امام] به اهل و عیالش می گوید: واسه من گریه کنید! [می گویند:] آقا جان! [گریه از برای مسافر] میمنت ندارد، گفت: کسی که برگردد، من [که] دیگر بر نمی گردم، مأمون مرا می کشد.

حالا من می خواهم یک جمله ای بگویم، آقا امام حسین (علیه السلام) گفت: «أَمْ حَسِبْتُمْ أَنْ أَصْحَابَ الْكَهْفِ وَ الرَّقِيمِ [کانوا من آیاتنا] عَجَباً» [۱] بابا جان! سر آقا امام حسین (علیه السلام) دارد قرآن می خواند، اولی اش این است که دارد افشا می کند: بابا! یزید امام نیست! یزید خلیفه اسلام نیست! امام آن است که مَرده نمی شود، سرش دارد قرآن می خواند. واللّٰه! امام حسین

(علیه السلام) دارد امر به معروف و نهی از منکر می کند. مگر زیارت امام حسین (علیه السلام) را نخوانده ای که امر به معروف و نهی از منکر [است]، بخوانید و ببینید! دارد امر به معروف و نهی از منکر می کند. آیا امام حسین (علیه السلام) مقصدش این است که اصحاب کهف، [در] زمان دقیانوس آمدند تو [ی] غار رفتند، آن جا سی صد سال خوابیدند و حالا پا [بلند] شدند [و] رفتند آن جا [که] خلاصه یک نان و آبی بگیرند و حالا آن ها را گرفتند [که] این پول را از کجا آوردی؟! مال زمان دقیانوس است و دوباره آمدند، توی غار رفتند، طلسم شدند؟! آیا سر مبارک امام حسین (علیه السلام) مقصدش این است؟
والله! این نیست!

امام حسین (علیه السلام) کلامش بزرگ تر است، کلام حسین (علیه السلام) کلام قرآن است، کلام حسین (علیه السلام) کلام الله مجید است. قرآن بیشتر از این ها، نظرش بلندتر است، امام حسین (علیه السلام) نظرش بلندتر است؛ پس چیست؟! این است که می گویم: چه قدر این [آیه را] پای منبرها شنیدید! همین جور گفتند؛ اما آیا گفتند که امام حسین (علیه السلام) مقصدش این بود که این ها دین شان را حفظ کردند؟ این ها که زمان دقیانوس آمدند [و] دین شان را به دقیانوس ندادند، حفظ دین شان را کردند. آقا امام حسین (علیه السلام) دارد اشاره به دین می کند، امام حسین (علیه السلام) خودش دین است، اشاره به

دین می‌کند، به دنیا چه کار دارد؟! خب، تو مقصدت پول بود [که] روی منبر رفتی، تو همین را بیشتر نمی‌فهمی.

حالا وقتی که حضرت زینب (علیها السلام) می‌گوید: برادر! با من حرف بزن! اگر [با من حرف] نمی‌زنی، با این طفل صغیر حرف بزن! حالا می‌گوید: «[أَمْ حَسِبْتَ أَنْ أَصْحَابِ الْكَهْفِ وَالرَّقِيمِ] [کانوا من آیاتنا] عَجَباً» [۱]؛ یعنی می‌گوید: زینب خواهر! [اصحاب جدّم] بیست و دو سال شمشیر زدند، بیست و دو سال نماز خواندند، بیست و دو سال جهاد کردند؛ [اما] من را نشناختند، من را کشتند، دین‌شان را به یزید دادند. مگر قماربازها حسین ما را کشتند؟! یا یهودی‌ها کشتند؟! نماز شب خوان‌ها کشتند! [امام حسین (علیه السلام)] دارد

می گوید: خواهر عزیز! ببین این ها چه طور دین شان را حفظ کردند! [در] زمان دقیانوس آمدند و توی این غار رفتند، خدا هم حفظ شان کرد. سی صد سال خواب را به سرشان مسلط کرد که نسل دقیانوس و افتاده بود. آقا امام حسین (علیه السلام) سر و کار با دین مردم دارد. آیا ما این را می دانیم که مواظب دین مان باشیم یا دین مان را به تعارف و ریاست و نمی دانم شکم و این چیزها می دهیم؟!

پیغمبر (صلی الله علیه وآله) فرمود: سه چیز است [که] می ترسم اُمَّتِ مِنْ رَأْسِهَا را جهنمی اش می کند، یکی آمال و آرزویش، یکی شکم [و] یکی فَرَجَش. ببین آیا روی همین سه تا [چیز، مملکت] دارد دور می زند یا نه؟! چرا تفکر

نداریم؟! قربان تان بروم، من اول صحبتتم گفتم: ما باید ارکان دین را اطاعت کنیم. آیا ما ارکان دین را اطاعت می کنیم یا نمی کنیم؟! ارکان دین یعنی علی علیه السلام است، ارکان دین یعنی زهراست، ارکان دین یعنی الآن، وجود مبارک امام زمان (عجل الله فرجه) است، آیا ارکان را مراعات می کنیم؟!

حالا [امام حسین علیه السلام] می فرماید: «[أَمْ حَسِبْتُمْ أَنْ أَصْحَابَ الْكَهْفِ وَ الرَّقِيمِ [كانوا من آياتنا] عَجَباً» [۱]؛ به اصحاب رقیم اشاره می کند. اصحاب رقیم چه کسی بودند؟! این ها هم باز سه نفر بودند [که] از شهر بیرون آمدند. هوا خیلی گرم بود، در یک غاری رفتند [که] خنک شوند. کوه تب کرد [و سنگی جلوی] در غار افتاد.

این سه نفر با هم همان جا بیتوته کردند [و] گفتند: هیچ بعضی [کسی] نیست که، هیچ قدرتی به غیر [از] خدا از ما خبر ندارد، بیاییم ما این کارها که [محض خدا] کردیم، [را] بگوییم؛ [تا شاید نجات پیدا کنیم].

آن شخص گفت: خدایا! من شیر از برای پدر و مادرم آورده بودم، تو امر این‌ها را [بر ما] واجب کردی، من تمام گوسفندهایم توی بیابان ول [رها] بود؛ امر تو را اطاعت کردم، بالای سر این‌ها ایستادم؛ تا پدر و مادرم بیدار شدند [و] شیر به آن‌ها دادم. خدایا! اگر محض توست ما را نجات بده! کوه از جا حرکت کرد؛ [آن وقت] بیابان را می‌دیدند. (آیا ما پدر و مادرمان را این جور اطاعت می‌کنیم؟! اطاعت پدر و مادر، اطاعت خداست، پدر و

مادرِ حقیقی ما، پیغمبر (صلی الله علیه وآله) و امیرالمؤمنین علی «علیه السلام» است. اگر می گوید پدر و مادرت را اطاعت کن، ارکان دین [را] می گوید. اصل، آن ها [یعنی پیغمبر و امیرالمؤمنین علی (علیه السلام)] پدر و مادرِ ما هستند که اهل تسنن بی پدر و مادرند؛ بی ریشه اند. آیا ما پدر و مادر [مان] را اطاعت کردیم؟! یا لب آینه، نگاه [به] بازوهایت، نگاه به این زلفت می کنی و نگاه به آن پیرمرد می کنی و می گویی کی می شود بمیرد؟ این است؟! آیا ارکان دین را اطاعت کردی؟! حالا آقا امام حسین (علیه السلام) دارد افتخار می کند به کسی که ارکان دینِ پدرش را احترام می کند، پدر و مادرش را احترام می کند.)

دوّمین این‌ها چه بود؟! یک عمله‌ای را آورد، واسه‌اش [برایش] کار کرد. شب که شد، با هم یک و دو [بحث] کردند. آن [عمله] قهر کرد و رفت. پولش را داد [و] یک گاو خرید. این گاو چه شد؟! بزرگ شد [و] زایید، گوساله دوباره زایید [و] خلاصه هفت، هشت تا گاو شد. یک روزی این [عمله] را دید، [به او] گفتش که بیا! چرا مزدت را نگرفتی؟! گفت: [تو] اوقات من را تلخ کردی، گفت: بیا [به] منزل برویم، به تو بدهم. تمام این گاوها را به این [عمله] داد.

باباجانِ من! قربانت بروم! ببین این بنده خدا دارد ارکان دین را اطاعت می‌کند، امام حسین (علیه السلام) حواسش؛ یعنی نه که بگوییم حواسش، [منظور] امرش،

کلامش، همه اش امر به معروف است؛ چون که این ها اطاعت کردند، [امام] دارد این ها را افشا می کند، «[أَمْ حَسِبْتَ أَنْ أَصْحَابَ الْكَهْفِ وَالرَّقِيمِ كَانُوا مِنْ آيَاتِنَا عَجَبًا]» [۱] می گوید؛ [یعنی] می گوید: عجب است که چه طور این ها این جور دین خودشان را احترام می کنند! احکام را احترام می کنند! [اما] بنی امیه احترام نکردند. باباجان من! عزیزجان من! قربان تان بروم، فدایتان بشوم، این [شخص] دارد احکام را اطاعت می کند؛ می داند [که] این پول مال خودش نیست، می داند [که] این مزد عمله، مال خودش نیست.

حالا حاجی های عزیز! قربان تان بروم، حرف من این است: شما که [به مگه] می روید، یا پیش خودتان یا

پیش یک آقا حساب سال می‌کنید، این پول امانت است! إن شاء الله خدا همه‌تان را تأیید کند! من امروز یک دوستی دارم که این‌جا تشریف داشتند، [وقتی] این مطلب را گفتم، گفت: مطلب خیلی خوب است! تا حَتّی [گفت:] آگاهی ما خیلی کم است. حالا شما قربانت بروم، می‌خواهی [به] مگّه بروی، صد هزار تومان بدهی‌ات است، باید [آن‌را] بدهی [و بعد] بروی.

حالا من این [را] گفتم که سه جور حاجی داریم: یک حاجی داریم که این مالش حرام است، معامله ربوی کرده، مال حرام به دست آورده، غِش معامله کرده، نزول کرده، تو [ی] مِلکِ ناجور نشسته، حالا می‌خواهد [به] مگّه برود، اگر راستش را [هم] به آن آقای که

[حساب سالش را می کند]، بگویند؛ آن آقا نمی تواند حرام خدا را حلال کند، حلال خدا را حرام کند. این [شخص به مکه] می رود، در حرم پیغمبر (صلی الله علیه وآله) می رود [و] جُنُب است، سر قبر چهار امام می رود [و] جُنُب است، در حجر حضرت اسماعیل، [در] خانه خدا می آید [و] جُنُب است، حجّ می کند، حجّ طواف نساء [می کند]، خدا نکند [این جور باشد]! مشکل برای زنش به وجود می آید؛ این یک جور [حاجی است].

یک جور [دیگر] ش هم گفتیم که فهرست وار می گویم، آن بود که خلاصه [به مکه] می آید [و] توبه می کند، شاید یک اشکی هم بریزد؛ اما توبه گرگ، مرگ است! [چون] دوباره توی بازار می دود؛ یا ویدیو و یا نمی دانم تلویزیون

و یا بساط قمار می خرد؛ این توبه نشد! این مرد نمی فهمد [که] چه به سرش آورده؟! والله! بی توبه می میرد، کسی که بی توبه بمیرد، کارش مشکل است.

سر این حاجی خوبه آمدیم، خب [خمس مالش را] نمی دهد، کمتر خرید کن! قربانت بروم، آن آقای فلانی توی بازار بود، [به] مگه رفت، در دگانش آمد، خیلی هم مرد خوبی، مرد با شخصیتی است. آقای فلانی گفت: من نمی توانم بنشینم، من یک مگه به گردنم واجب بود، رفتم. خب تو هم همان کار را بکن! حق مردم را بده [و برو]! تو الآن چرا دویست هزار تومان بدهی ات را نمی دهی؟! این آن قسمتش که مال سادات است، آن هم مال دوست های امیرالمؤمنین (علیه السلام)

است، شب عید است! کارش دارد، امانت است، دستِ
توست؛ [آن را بده!]

امام سجّاد (علیه السلام) فرمود: شمشیری که پدرم را
کشتند، اگر در دست من بدهند، من به امانت خیانت
نمی‌کنم. [۲] پول سیّد‌ها امانت است، پول شیعه‌های
علی (علیه السلام) امانت است.

حالا قربانت بروم، والله! به مگّه و منا! من شما را
می‌خواهم، من تمام این مردمی که حتی‌الإمكان
یک قدری سر به زیر انداختند [و] می‌خواهند ولایت را
بفهمند، یا بفهمند [و] بگویند، حالا ببین این با تو چه
می‌کند؟ خیلی مقدّس هستی، خیلی خوب هستی، خیلی

پولت درست بوده، در همه ابعاد درست بوده، باباجان من! عزیزجان من! چرا فکر نمی کنی؟! می گوید: [شخصی] یک مگه می خواست برود، همین طور [پیش پیغمبر (صلی الله علیه وآله)] آمد، نمی خواست [به مگه] برود. (مثل حالا نبود که یک عده ای، بچه های نمی دانم، صورت شان مو هم در نیاورده، [به مگه] بروند؛ آن موقع مُخ شان می جوشید؛) این [شخص] پیش پیغمبر (صلی الله علیه وآله) آمده [و] می گوید: یا رسول الله! چندین شتر می دهم، چه قدر پول به فقرا می دهم؛ ممکن است [که] ثواب مگه را ببرم؟! حضرت رُو به کوه ابوقبیس کرد [و] گفت: مطابق این [کوه] طلا و نقره باشد، جواب مگه را نمی دهد؛ [اما] چه مگه ای؟!

حالا عزیز من! این که می گویم من شما را دوست دارم، این مطلب است [که] کسی خیلی متوجه نیست؛ تو الآن دویست هزار تومان، صد هزار تومان، سی صد هزار تومان بدهی ات است، [آن را] نمی دهی، می آیی [و به مگه] می روی؛ این [پول] را [هم] تو [ی] کاسبی ات می آوری. حالا که توی کاسبی ات آوردی، اولاً که حق نداشتی به این پول دست بزنی. حالا توی کاسبی ات آوردی [و] با این [پول] کاسبی می کنی. حالا که با این [پول] کاسبی می کنی، از پول بچه یتیم، پول پیدا کردی، از پول سادات فقیر، پول پیدا کردی، حالا خلاصه این [پول] ها توی این دستت می آید [و اگر] با این پول غسل بکنی، غسلت درست نیست. اگر با این پول غسل بکنی، جنب

هستی. با این پول نمی توانی نماز بخوانی. با این پول نمی توانی توی مسجد بروی، آیا ما این را می فهمیم؟!

بسم الله الرحمن الرحيم

«العبد المؤید رسول المکرّم أبو القاسم محمّد»

السلام عليك يا أبا عبد الله السلام عليكم ورحمة الله و
بركاته

رفقای عزیز! ما صحبت مان راجع به «[أَمْ حَسِبْتَ] أَنْ
أَصْحَابُ الْكَهْفِ وَالرَّقِيمِ [كَانُوا مِنْ آيَاتِنَا] عَجَبًا» [۱] بود.
دو قسمتش را خدمت بزرگی تان عرض کردیم،
یک قسمتش این است که، شخصی یک قدری ثروتمند
بود، همسایه ای داشت [که] یک قدری ندار [بود]. این

همسایه از دنیا رفت. زنی داشت [که] یک قدری زیبا [بود]. این شخصی که دارا هست، یک قدری در فکر آن زن بود. خلاصه این [زن] یک قدری تهی دست شد، پیش این شخصی که ثروتمند است، آمد. گفتش که خلاصه اگر شما با ما دوستی بکنی، من به تو [پول] می دهم. [زن] گفت: نه! رفت و دو مرتبه آمد، گفت: بچه های من از بین می روند، تو خلاصه به ما یک احسانی بکن! گفت: همان است که گفتم. این زن گفت: من حرفی ندارم؛ اما جایی که خلوت باشد.

(حالا این سه نفر، به شما عرض کردم که در این غار هستند، دارند این حرف ها را می زنند.) گفتش که من حرفی ندارم، جایی که کسی نباشد. یک روزی [آن مرد]

یک جای خلوتی را معین کرد و این زن را آورد، دید این زن دارد می چندد [می لرزد]. گفت: تو مرد هستی؟! چرا به شرایط مردانگی ات عمل نکردی؟! گفתי جایی که کسی نباشد. گفت: خانم! این جا که کسی نیست! گفت: آیا خدا ما را می بیند؟! آیا امام زمان (عجل الله فرجه) ما را می بیند؟! آیا ملائکه ها ما را می بینند یا نه؟! آیا پری و جن، ما را می بیند؟! گفت: خدایا! من چنده ام [لرزهام] گرفت و این زن را رها کردم و این زن را ثروتمندش کردم، تمام احتیاجش را برآورده کردم. خدایا! اگر [کارم] محض توست، ما را نجات بده! این کوه از جا حرکت کرد [و] این ها هر سه [نفر] از آن جا آزاد شدند.

رفقای عزیز! فدایتان بشوم، بین من چه می گویم؟ قرآن

این را تأیید کرده است. امام حسین (علیه السلام) دارد این ها را تشویق می کند. امام حسین (علیه السلام) تشویق می کند، قرآن این ها را تأیید کرده [است]. عزیزان من! بیایید یک کاری بکنید [که] قرآن تأییدتان بکند. این ها ارکان دین را حفظ کردند؛ [اما] بنی امیه ارکان دین را حفظ نکردند. رفقای عزیز! بیایید ببینید این سه نفر هر کدام شان یک کاری محض خدا کرده بودند [که] خدا نجات شان داد. بیایید کارها را محض خدا کنید! از این آخرالزمان نجات پیدا کنید!

خدا می داند که ما بد زمانی گرفتار شدیم؛ اما همیشه خدای تبارک و تعالی از برای ما راه گذاشته، کوچه را بن بست نکرده [است]. وقتی که پیغمبر اکرم

(صلی الله علیه وآله) [در] آن سفر حَجَّة الوداع از آخر الزَّمان صحبت می کند، سلمان می گوید: [آیا این طور] می شود؟! می گوید: قسم به کسی که جان همه عالم در قبضه قدرتش است! می شود. شما این آخر الزَّمان را بهتر از من می دانید، خلاصه مطلب، [از] من بهتر می دانید؛ اما مطلب این است؛ زن ها این جور می شوند [برهنه اما پوشیده اند]، مردها این جور می شود، دروغ، علنی می شود، زن ها در امور مملکت شرکت می کنند. تمام این ها را بهتر از من می دانید.

مقصد من این است: حالا سلمان می گوید: یا رسول الله! آیا در آن زمان هم خیر هست؟! می گوید: از برای مؤمن خیر است. فدایتان بشوم، ببین پیغمبر

(صلی الله علیه وآله) چه می گوید؟ می گوید: از برای مؤمن خیر است. این قدر از برای مؤمن خیر است که می گوید: یا سلمان! برادرهای من هستند، سلام من [را] به برادرهای آخرالزمان برسان! [سلمان گفت:] یا رسول الله! مگر ما برادرت نیستیم؟! می گوید: شما اصحاب من هستید، آن زمان دین مانند آتش کف دست می ماند؛ یا بیابانی که باد شدید بیاید، چراغ روشن شود؛ یا بیابانی که پُر از خار باشد، بخواهی از آن جا عبور کنی!

سلمان اضافه کرد [و] گفت: یا رسول الله! چه کار کنند که دین شان حفظ باشد؟! (ببین پیغمبر (صلی الله علیه وآله) چه جور قشنگ صحبت می کند! رفقای عزیز! بیاید ما از آن ها باشیم. شما که این شاء الله از آن ها هستید، دعا کنید

[که] من هم از آن‌ها باشم.) می‌گوید: ما را ندیدند، من را ندیدند؛ [اما] امر من را اطاعت می‌کنند. «الیوم اکملت لکم دینکم» [۳] را قبول دارند. ارکان خدا را اطاعت می‌کنند. ارکان خدا علی (علیه السلام) است. الآن ارکان خدا امام زمان ماست؛ [او را] اطاعت می‌کنند. واجبات‌شان را به جا می‌آورند، محرّمات به جا نمی‌آورند؛ [به] آن‌ها ثواب هزار شهید می‌دهد. این مرحوم مجلسی در کتابش [این روایت را] نوشته، بروید ببینید [حرف] درست است؛ [نوشته که] ثواب هزار شهید دارد.

رفقای عزیز! قربان تان بروم، کجا ما می‌رویم؟! بیایید ثواب هزار شهید ببرید؛ اما می‌گوید: منتظرند. منتظر امام زمان‌شان هستند، نه منتظر هر کسی. این منتظر

امام زمان (عجل الله فرجه) [بودن]، خیلی خوب است، خیلی ابعاد دارد. اگر گفتید چرا منتظر امام زمان (عجل الله فرجه) این قدر ابعاد دارد؟! یعنی ما یقین به امام زمان مان داشته باشیم [که] کارساز ایشان است. ما یقین به حجة بن الحسن (عجل الله فرجه) داشته باشیم، یقین به امام زمان (عجل الله فرجه) داشته باشیم؛ نه [این که] امام زمان، امام زمان (عجل الله فرجه) کنیم. ارکان دین را حفظ کنیم.

تو کجا بلند می شوی [به] مسجد جمکران می روی؟! خدمت امام زمان (عجل الله فرجه) می روی، یا [این که] می روی عشق بازی کنی؟! حالا نگوئید جسارت کرد، همه را نمی گویم [به] عشق بازی می روند. یک عده ای

هم هستند [که] عشق بازی با خدا می کنند، [عشق بازی] با امام زمان (عجل الله فرجه) می کنند؛ اما او کیست که عشق بازی با امام زمان (عجل الله فرجه) می کند؟ با خدا می کند؟! امیرالمؤمنین (علیه السلام)، یعسوب الدین، جانشین رسول الله (صلی الله علیه وآله)، خلیفه رسول الله (صلی الله علیه وآله)، ارکان دین، تکلیف [را] معلوم کرده، [می فرماید:] یا کمیل! دست و جوارح خودت را در نزد خدا بگذار! اگر شما دست و جوارحت را در نزد خدا گذاشتی؛ آن موقع عشق بازی با امام زمان (عجل الله فرجه) می کنی، با خدا می کنی؛ اما جلوی چشمت را بگیر! جلوی پایت را بگیر! مواظب ارکان دینت باش! ارکان دین را حفظ کن!

این اصحاب کهف و رقیم، احکام دین را حفظ کردند، ارکان را حفظ کردند؛ بین کار محض خدا کردند. رفقای عزیز! بیایید واقع ببینیم [که] ما یک دانه کار محض خدا کردیم که خدای تبارک و تعالی از این فتنه های آخرالزمان نجات مان بدهد؟! آیا ما می فهمیم [که] فتنه آخرالزمان چیست؟! برعکس، این ها که توی غار رفتند مُردند، دین شان را می بردند؛ ما که نمی توانیم دین ببریم، مگر [این که] خدا [ما را] حفظ کند!

خدا حاج شیخ عباس تهرانی را رحمت کند! می فرمود: زمان جاهلیت دختران شان را خاک می کردند. قسم می خورد [و] می گفت: زمان ما بدتر از [زمان] جاهلیت است! شب جمعه است، خدا رحمتش کند! مرد بیداری

بود. گفت: زمان جاهلیت یک دختر را خاک می کردند، قتلِ نفس می شد. گفت: حالا یک دختر بی دین بار می آوری، چه قدر بی دین از این [دختر] به عمل می آید؟! گفت: پس تو آن موقع قتلِ نفس می کردی، حالا قتلِ نفس ها می کنی! شما خیال کردی پسر دار شدی، دختر دار شدی، خدا این شاء الله باطن امام زمان (عجل الله فرجه) [آن ها را] به شما ببخشد! خدا این شاء الله این بچه های تان را زیر سایه شماها پدر و مادر، بزرگ کند؛ اما می دانید چه زمانی شده [است]؟!

خدا مرحوم حاج شیخ عبدالکریم را رحمت کند! خدا پسرش را رحمت کند که پا جای پای پدر گذاشته بود. در تمام آقا زاده ها هیچ کس مطابق آقای حائری نبود. والله!

من چایی او را هم نخوردم؛ اما وجدانم دارد می گوید [که] تعریفش را بکن! ایشان می گفت: بیچاره ترین مردم، ما آخرالزمانی ها هستیم، بچه مان را [به] مدرسه روانه کنیم، بی دین می شود؛ تو [ی] کوچه ول کنیم، لات می شود. چه کار کنیم؟! الآن امروز یا پریروز، امروز نه، چند روز پیش از این، به من گفتند، خبر آوردند [که در] دانشگاه، صده هشتاد تایشان نماز نمی خوانند. این چه بچه ای است؟! آن زمان شما گوینده «لا إله إلا الله، محمد رسول الله (صلی الله علیه وآله)» درست می کردید. حالا ما چه درست می کنیم؟! چه کار داریم می کنیم؟! آیا می فهمیم؟! آیا متوجه هستیم؟!

من قول به رفقا دادم، یک سال است که صحبت کردیم،

این هفته گویا جمعه آخر [سال] است، من یک اشاره‌ای [به] یک مصیبتی [بکنم و] روضه‌ای بخوانم. **إِنْ شَاءَ اللَّهُ** امیدوارم که این نوار را گوش می‌دهید، یک اشکی بریزید؛ آن وقت ذبح العظیم باشد؛ آن وقت دعایتان مستجاب بشود؛ همین جور که حضرت ابراهیم لگه اشکی ریخت و آن وقت ذبح العظیم شد. **إِنْ شَاءَ اللَّهُ** امیدوارم که یک لگه اشکی بریزید و آن وقت این دعای شما به‌توسط آن اشک، مستجاب شود.

ای دوست عزیز که گفتی که گریه با تولد چه فرقی دارد؟! گریه بود که ذبح العظیم شد، اشک بود که ذبح العظیم شد. کاش این حاجی‌های عزیز این [مطلب] را می‌دانستند. ای حاجی‌های عزیز! قربان‌تان بروم،

فدایتان بشوم، موقعی که [به منا] رفتید، عزیز من!
دوست محترم! وقتی [به منا] رفتی، آن قربانی را کردی
[و] از آن سرازیری بالا آمدی، به آن رفقاییت کار
نداشته باش! برو یک کناری [و] یک لگه اشک بریز!
آن وقت ذبحت، ذبح العظیم بشود. این کار را که
می توانی بکنی. حالا که قربانی کردی، شکر خدا بکن!
پس از این شکر خدا، یک لگه اشکی برای امام حسین
(علیه السلام) بریز! آن وقت ذبحت، ذبح العظیم بشود.

تمام ائمه ما بالخصوص زهرا ی عزیز (علیها السلام)، همه
این ها تمام ابعادشان این بود، شماها را از فتنه آخر الزمان
نجات بدهند، از فتنه ها نجات بدهند. از بی دینی
نجات بدهند. الآن دو، سه روز دیگر عید است. همه

خوشحال هستند؛ اما

عید ما روزی بُود از مشرکین اسمی نباشد

عید ما روزی بُود از منافقین اسمی نباشد

عید ما روزی بُود آن مهدی (عجل الله فرجه) موعود
بیاید؛ آن وقت ببینید چه خبر است؟ وقتی آقا تشریف
می آورند، این دو نفر را از قبر در می آورند. اوّل کاری که
می کند، این کار را می کند: آن ها را به دار می زند که مردم
ببینند. می گوید: چرا به هم پیوستید [و] پهلوی مادرم را
بشکستید؟!

رفقای عزیز! والله! من این حرف را از هیچ کس نشنیدم،
انشای ولایت خودم است: مگر [فقط] امام حسین

(علیه السلام) «هل من ناصر» گفت؟! همه آقایان منبری ها همین را می گویند؛ اما من عقیده خودم این است، زهرای عزیز (علیها السلام) [هم] «هل من ناصر» گفت. مگر زهرای عزیز (علیها السلام) بازویش را که شکسته اند، پهلویش را شکستند، سیلی زدند، حالا می گوید: علی جان! من که توان ندارم، یک الاغی تهیّه کن [تا] من سوار بشوم. در خانه مهاجر و انصار می رفت. مگر آن [زهرا] عزیز (علیها السلام) [«هل من ناصر» نمی گفت؟! می گفت: بیایید علی (علیه السلام) را یاری کنید! زهرای عزیز (علیها السلام) «هل من ناصر» می گفت، در خانه مهاجر و انصار می رفت.

روایت داریم: در یک خانه [ای] رفت، پسرش آمد [و]

گفت: بابا! چه کسی بود؟! گفت: زهرا (علیها السلام).
گفت: چه گفت؟! گفت: بیایید ما را یاری کنید! گفت:
چه گفتی؟! گفتم: ما کاری به این کارها نداریم. گفت:
والله! تا زنده ام بابا! با تو حرف نمی زنم! آیا زهرا
(علیها السلام) را یاری نکردی؟! به خدای «لا شریک له»!
زهرا (علیها السلام) «هل من ناصر» می گفت، چه کسی
زهرا (علیها السلام) را یاری کرد؟! در خانه مهاجر و انصار
می رفت، می خواست علی (علیه السلام) را نجات بدهد
[و] امیرالمؤمنین علی «علیه السلام» روی کار بیاید. اگر
پسرش حسین (علیه السلام) «هل من ناصر» می گفت؛
[یعنی] می گفت: یکی این طرف بیاید! والله! بالله! تالله!
حالا زهرا (علیها السلام) تا آخر خلقت را دارد می بیند که

این دو نفر چه به سر عالم می آورند [و] تمام دنیا را گمراه می کنند! زهرا ی عزیز (علیها السلام) سوار [الاعغ] می شد [و] این طرف [و] آن طرف می رفت؛ [یعنی] می گفت [که] این ها بیایند از [امیرالمؤمنین (علیه السلام)] حمایت کنند؛ [اما] نمی آمدند.

حالا [وقتی] آقا امام زمان (عجل الله فرجه) تشریف می آورند، صدا می زند: مادر جان! هر چه «هل من ناصر» گفتمی، کسی نیامد [تو را یاری کند]، من آمدم! مادر جان! من آمدم! عزیز من! چه قدر «هل من ناصر» گفتمی [و] هیچ کس، هیچ کس نیامد تو را یاری کند، من آمدم! امیدوارم که چشم شما به جمال امام زمان (عجل الله فرجه) روشن شود. او می آید احقاق حق از

دشمنان جدّش حسین (علیه السلام) و دشمنان جدّش
[مادرش] زهرا (علیها السلام) می کند.

حالا این چه عیدی است؟! امیدوارم که برای همه تان
میمنت داشته باشد؛ اما

عید ما روزی بُود از مشرکین اسمی نباشد

عید ما روزی بُود از منافقین اسمی نباشد

عید ما روزی بُود آن مهدی (عجل الله فرجه) موعود
بیاید! رفقای عزیز! بیاید یک قدری فکر و اندیشه
داشته باشید! بیاید هر کار ما با فکر باشد! عزیزان من!
والله! امروز گفتم: نماز و روزه و مجلس ها، این ها کارساز
نیست! کارساز آن است که ارکان دین را احترام کنید!

فدایتان بشوم، کارساز این است که احکام دین را احترام کنید!

چرا می فرمایند آخرالزمان شرالأزمنه است؟! [یعنی] از تمام زمان ها بدتر است. چرا می گوید شرالأزمنه است؟! شرالأزمنه یعنی چه؟! والله! امروز بی دینی دین شده، دین بی دینی شده! اگر بخواهی دینت را حفظ کنی، می گوید اُمَّ ل هستی، عقب افتاده ای. مگر می شود؟! یک نفر [به] خانه یک نفری [برای] خواستگاری رفته [است]، این جا به من هم زنگ زده، [می گوید:] این [دختر] به ما نمی خورد. چرا؟! یک خُرده فقیر است. می خواستم به او بگویم: تو به این [خانواده] نمی خوری!

عزیزان من! امروز اگر بخواهیم مطابق آن‌ها [ائمه
(علیهم السلام)] رفتار کنیم، ملامت دارد. حالا اگر آن
ملامت را به خود خریدی؛ آن وقت آن موقع قرآن تو را
تأیید می‌کند، امام زمان (عجل الله فرجه) تو را تأیید
می‌کند. رفقای عزیز! فدایتان بشوم، از مذمت ملامت
مردم دین‌تان را از دست ندهید! چرا حضرت می‌فرماید:
آخر الزمان برو کنار؟! نمی‌گویند: برو توی مسجد و
عبادت کن و چه کار [کن]؟! چه کار کن؟ می‌گویند: برو
کنار! (چه کار کنم؟! آن واقعیت را نمی‌توانم بگویم.)
می‌گویند برو کنار! یا می‌گویند: مانند گزّه شتر باش!
می‌گویند: شیر بده! بگو: نمی‌دهم، بار هم نمی‌توانم
ببرم. [۴] یا مانند گلیم کهنه باش! برو کنار! [۵] از

چه کسی می گوید برو کنار؟! مگر ما کجا قرار گذاشتیم؟!
کجا می رویم?!

رفقای عزیز! دوباره تکرار می کنم: بیایید بروید یک کاری بکنید و کاسبی ای بکنید و راه خودتان را بروید و کار به هیچ کاری نداشته باشید! بیایید دین خودتان را حفظ کنید! بیایید ما مانند آن اصحاب کهف باشیم، دین شان را حفظ کردند، قرآن پاداش به ایشان داد [و] قرآن تأییدشان کرد. مگر این ها عالم بودند؟! مگر مجتهد بودند؟! مگر این ها چه کسی بودند؟! مگر امام زاده بودند؟! چرا ما متوجه نیستیم؟! مردم عادی بودند، آمدند [و] رفتند دین شان را حفظ کردند. حالا امام حسین (علیه السلام) این جا می بیند، صحبت می کند، تأیید

می کند، قرآن هم تأییدشان می کند. بیایید شما از آن ها
باشید که قرآن شما را تأیید کند! بیایید ارکان دین را
اطاعت کنید!

رفقای عزیز! بیایید حرف من را بشنوید! واللہ! امام صادق
(علیه السلام) می فرماید: هیچ کس نمی داند ولایت ما؛
یعنی محبّت ما را [که] چیست؟! می گوید: هیچ کس
نمی داند. آیا درست می گوید؟! می گوید: وقتی جان توی
گلویتان می آید؛ آن موقع آدم چشمش به طاق افتاده،
دوستی امام صادق (علیه السلام) و دوستی امیرالمؤمنین
(علیه السلام) و دوستی زهرا (علیها السلام) را آن جا
نشان تان [می دهد]؛ آن موقع [نشان تان] می دهد. چرا
آن موقع [نشان] می دهد؟! [چون الآن] ما سر در

نمی‌کنیم. ما الآن فهمش را نداریم، کمالش را نداریم، آن موقع هم حسرت می‌بریم؛ آن موقع حسرت می‌بریم؛ اما می‌گوید آن موقع می‌دانید [می‌فهمید که] محبت ما یعنی چه؟ حالا آیا ما محبت این‌ها را به چه چیزی می‌فروشیم؟! فدایتان بشوم! قربان‌تان بروم، آیا هنوز؟ (نزدیک شب عید است، نمی‌خواهم شما را ناراحت کنم.) والله! تو کوچه‌های مدینه می‌گشتم، هنوز ناله‌های زهرا (علیها السلام) را می‌شنیدم! باور کن من چه جور سر می‌کردم؟! می‌گفتم: زهرای عزیز (علیها السلام) توی این کوچه‌ها رفته. آن جا بیت‌الاحزان رفتم، خدا می‌داند چه به سرم آمد؟! یعنی همه‌اش زهرا (علیها السلام) در قلب من بود، همه‌اش زهرای عزیز

(علیها السلام) را یادم نمی‌رفت.

چرا می‌گویند صوت داوود را می‌خواهند ضبط کنند؟!
عده‌ای از خارجی‌ها هستند، دارند زحمت می‌کشند [که]
صوت داوود را از جوّ عالم بگیرند. آیا ناله‌های زهرا
(علیها السلام) در جوّ عالم نیست؟! آیا «هل من ناصر»
حسین (علیه السلام) در جوّ عالم نیست؟! حالاتو [به]
آن جا [مگه] می‌روی؛ آن وقت تلویزیون و ویدیو
می‌خری؟! چه شیعه‌ای هستی؟! مگر آقا امام‌زمان
(عجل‌الله فرجه) نمی‌گوید: یا جدّاه! گریه می‌کنم، اگر
اشک چشمم تمام شود، خون گریه می‌کنم؟! ما چه
شیعه‌ای هستیم؟! والله! ما شیوه‌ایم! آن [امام‌زمان
(عجل‌الله فرجه)] دارد گریه می‌کند؛ [اما] تو داری

می رقصی!

چه طور صوت داوود را می گیرند؛ اما ناله های زهرا
(علیها السلام) را نمی گیرند؟! ناله های زینب
(علیها السلام) را نمی گیرند؟! والله! بالله! دوست علی
(علیه السلام) باید تو [ی] لبش خنده باشد؛ اما در دلش
مانند آتش خالوریزه باشد؛ آن وقت آن است که اتصال به
ولی الله الأعظم (عجل الله فرجه) می شود؛ آن است که
ثواب هزار شهید به او می دهد، لبش خنده باشد؛ اما در
دلت گریه باشد. خنده روزی دارد که آقا امام زمان
(عجل الله فرجه) بیاید [و] احقاق حقّ از دشمنان زهرا
(علیها السلام) کند. خنده آن روزی است که بیاید احقاق
حقّ از دشمنان حسین (علیه السلام) کند. خنده آن روز

می آید که بیاید از دشمنان زینبِ اسیر کند. **إن شاء الله**
خواهد آمد!

رفقای عزیز! چرا می گوید منتظرِ امام زمان
(عجل الله فرجه)، این همه ثواب دارد؟! چرا می گوید
[اگر] امام زمانت را شناسی، به زمان جاهلیت
می میری؟! [این] یعنی چه؟! آیا ما امام زمان
(عجل الله فرجه) را می شناسیم؟! رفقای عزیز! شناخت
امام زمان (عجل الله فرجه) این است که من دارم
می گویم: [باید] منتظر باشی. هر سر و صدایی بلند شد،
دنبالش نروید! منتظر آن [امام زمان (عجل الله فرجه)]
باشید!

یا علی